

خبر

یک تراژدی دردآور



بخش فرهنگی – احمد آرام می‌گوید: تیراژ کتاب‌ها به ۵۰ عدد رسیده که تراژدی دردآوری برای کتاب است.

ین داستان‌نویس در گفت‌وگو با ایسنا، درباره وضعیت ادبیات و کتاب در سال ۱۴۰۳ که در روزهای پایانی آن هستیم، اظهار کرد: سالی که داریم پشت سر می‌گذاریم، سال خیلی خوشایندی برای نشر و کتاب نبود. تیراژ کتاب‌ها به ۵۰ نسخه رسیده و این موضوع تراژدی خیلی دردآوری است، آن هم برای کشوری که زمانی کتاب‌ها با تیراژ سه‌هزار یا پنج‌هزار نسخه به فروش می‌رسیده است.

او با اشاره به موضوعاتی چون مشکلات اقتصادی و نداشتن توانایی بعضی از ناشران برای تهیه کاغذ از بازار آزاد، گفت: در نهایت این مشکلات گریبان نویسنده را می‌گیرد. نویسنده تمام توان خود را می‌گذارد تا رمان و دایستانی بنویسد و زمانی که اغلب دوستان نویسنده، مخصوصاً جوان‌ترها می‌خواهند کتاب‌ها را منتشر کنند و به ناشران بویژه خرده ناشران که مراجعه می‌کنند، مبلغ بسیار کلانی از آن‌ها می‌گیرند تا کتاب‌شان را چاپ کنند. این اصلاً کار انسانی‌ای نیست؛ زیرا ناشر با چاپ کارهای نویسنده‌ها باید آن‌ها را تشویق کند. چاپ کتاب‌ها باعث رشد ادبیات می‌شود و زمانی که این اتفاق نیفتد، شاهد رکود ادبیات خواهیم بود.

آرام سپس گفت: در سالی که پشت سر گذاشتیم، فقط توانستیم ترجمه‌های بسیار درخشانی از مترجمان بخوانیم و کارهای ترجمه زیاد دیده شدند که البته این موضوع اتفاق بدی نیست؛ ولی این مسئله بر روی داستان ایرانی سایه انداخته و در سید کلای کتاب‌خوان‌ها بیشتر کتاب‌های ترجمه است و از جهتی این اتفاق بدی بود. امیدوارم سال آینده وضعیت مقداری بهتر شود.

این داستان‌نویس با بیان این‌که انتظار دارد از نویسندگان جوان حمایت شود، گفت: الان چندین ناشر واقعی و خوب در ایران داریم که به نویسندگان جوان کمک می‌کنند و حتی اگر بخواهند از کتاب اولی‌ها پول بگیرند، مبلغی جزئی می‌گیرند. این را در نظر داشته باشیم که بالاخره کتاب آن‌ها در یک نشر معتبر منتشر می‌شود. روی سخنم با خرده ناشرهاست؛ خرده ناشرهایی که امروز هستند و فردا نیستند. خودم زمانی زخم‌خورده همین خرده ناشرها بودم. این خرده ناشرها به داستان ایرانی لطمه می‌زنند.

احمد آرام سپس درباره تأثیر این موضوع پر کیفیت کتاب‌ها نیز گفت: کتاب‌هایی که چاپ می‌کنند، اصلاً ویراستاری درست ندارد، پخش درست ندارد و حتی چاپ کتاب‌ها نیز به‌صورت افست است. این مسئله جز کلاهبرداری، چیز دیگری نیست. این ناشران اصلاً به محتوا نگاهی ندارند و به هر برگ کتاب مانند اسکناس فکر می‌کنند و به‌غیر از این هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهند، خب این‌ها می‌توانند بنگاه معاملاتی و املاک باز کنند که کارش راحت‌تر است. آن‌ها فکر می‌کنند روزگار خود را این‌گونه می‌گذرانند؛ ولی این مسئله یک نوع تراژدی تلخ برای ادبیات است که تأثیرش سال‌ها در بدنه ادبیات می‌ماند و رشد می‌کند. با وضعیتی که الان پیداست، زمانی می‌رسد که شاید چاپ هر کتابی مثلاً به ۱۰ تا نسخه برسد و این موضوع هیچ کمکی به ادبیات ایران نمی‌کند به جز این‌که باعث می‌شود نویسندگان سرخورده شوند.

نویسنده «به‌چشم‌های هم خیره شده بودیم»، «فرشته‌ای با کفش‌های اسکیت» و «آخرین بار کی دیدمت گندم؟!»، سپس با تأکید بر این‌که تگرن و ناراحت نویسنده‌ای جوان است که کارهای درخشانی می‌نویسند، گفت: این نویسندگان که با سختی داستان‌های خود را می‌نویسند و چون پولی ندارند به ناشر بدهند، مجبورند کارهای‌شان را در کشو بگذارند؛ باید به کتاب اول توجه شود، چه از نظر ویراستاری، چه طراحی خوب جلد و… . اوضاع‌واحوال خیلی اوضاع‌واحوال خوبی نبوده است. این داستان‌نویس همچنین درباره انتظاراتش گفت: من آدم بدبینی نیستم و امیدوارم که سال آینده وزارت ارشاد بتواند راهکارهایی را ارائه بدهد. اگر بخواهم راهکاری ارائه دهم کسی به آن توجه نمی‌کند؛ زیرا نویسنده‌ها زیاد مهم نیستند. وزارت ارشاد و مسئول کتاب و مسئول فرهنگی باید جلسه بگذارند با محوریت این‌که آیا می‌خواهند ادبیات فارسی رشد کند یا نه. کار سختی هم نیست. برای این‌که ادبیات ما رشد کنند و جوان‌ها بتوانند کتاب‌های خود را چاپ کنند، باید کاغذ را به قیمت دولتی به ناشران بدهند و به آن‌ها برای چاپ کتاب کمک کنند و اگر این اتفاق بیفتد ممکن است ادبیات ایرانی تکانی بخورد.

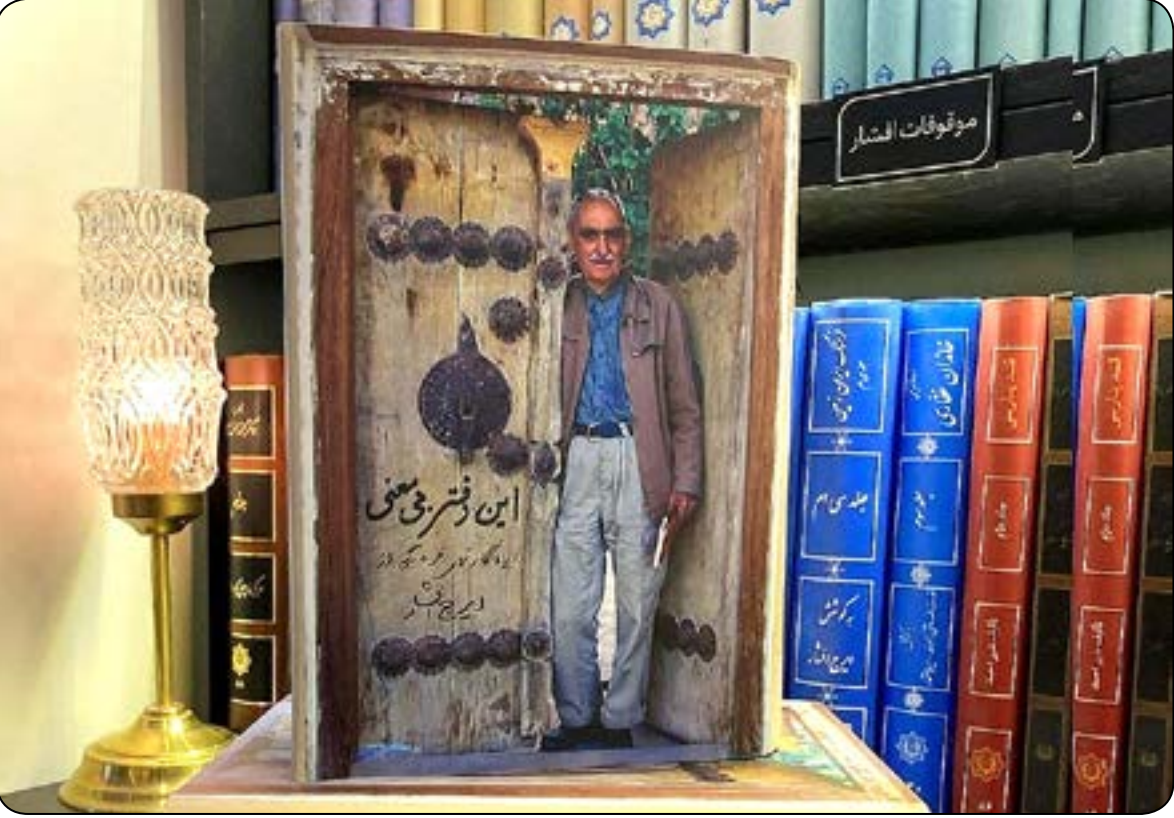
او درباره این‌که همان‌طور که گفته شد ترجمه هنوز در سید افراد کتاب‌خوان حضور دارد و به نظر او چه عاملی باعث شده مخاطب ایرانی کمتر به داستان و رمان ایرانی توجه کند، گفت: مخالف ترجمه نیستم و تمام کتاب‌هایی را که از نویسنده‌های مورد علاقه‌ام ترجمه می‌شود، تهیه و مطالعه می‌کنم. ترجمه ضرری به بدنه ادبیات ایران نمی‌زند؛ اما بحث من این است که چندین عامل باعث شده داستان ایرانی به سایه فرستاده شود؛ یک عاملش وزارت ارشاد است که تا کنون هیچ تصمیم درستی در این زمینه نگرفته است. عامل دیگر فضای مجازی است که اغلب کتاب‌ها را روی لپ‌تاپ و یا گوشی می‌خوانند. مسئله دیگری که آسیب می‌زند، پادکست‌ها هستند. باوجوداین‌که پادکست گوش نمی‌دهم، اصلاً آن را رد نمی‌کنم؛ اما پادکست‌ها چقدر درست صحبت می‌کنند؟ مطالب‌شان چقدر درست است؟ چقدر ویراستاری شده است؟ اغلب محتوایی انتخاب می‌کنند که به ادبیات ما کمک نخواهد کرد. پادکست نوعی

زنگ تفریح است و هر فردی در گوشی خود می‌تواند به صورتی مجانی پادکست گوش دهد و یا کتاب بخواند. این‌ها عواملی هستند که روزبه‌روز دارد ادبیات ایران را ضعیف می‌کند.

{فرهنگی}

تورقی بر «این دفتر بی‌معنی» به مناسبت سالروز درگذشت ایرج افشار؛

ایرج افشار و آثار سترگ و پُربرگ و باری که به یادگار ماند



باغ و خانه بزرگ بود. چسبیده به باغ ما و در شمال آن باغ عزت‌الله خان بیات (داماد دکتر محمد مصدق) بود. پسرش مجید همسن و سال من بود و در خیابان همبازی بودیم. باغ ما یکسره از درختان میوه پوشیده بود. در آن روزگاران مرسوم نبود که درخت تزئینی (جز چند تا شمشاد و گل سرخ و گل چایی) بکارند و زمین ثمرآور را به گیاه بی ثمر هدر بدهند. سبب و گلابی و انگور و زردآلو و هلو و آلبالو و خرمالو هر یک به فصل خود می‌رسید و چون زیاد بود سینی می‌کردند و پدرم برای دوستان می‌فرستاد. مژه انجیرهای ممتاز آنجا هنوز زیر دندانم است. درخت‌های انجیر را در باغ‌های قدیم کنار دیوارهای سمت مغرب می‌کاشتند که به راه شاه) خرید به تدریج در قسمت‌هایی از باغ مسکونی ساختمان‌هایی کرد و آفتابگیر و از سوز زمستان در پناه باشد. انجیرهای باغ ما سر از دیوار چینه‌ای برون کرده بودند و مقداری دست‌چین عابران می‌شد. پدرم از وقتی که در تهران استقرار یافت و مالک و صاحب اختیار باغ شده بود، برای آنکه با حقوق رسمی دولتی زندگی‌اش نمی‌گذشت به فکر امرار معاش از راه ایجاد مستغلات افتاد و جز خانه‌هایی که در کوچه ایرج (خیابان قوام‌السلطنه) و کوچه سیمרג (نزدیک سه راه شاه) خرید به تدریج در قسمت‌هایی از باغ مسکونی ساختمان‌هایی کرد و برای آنکه خانه‌های احدایی به خیابان راه داشته باشند کوچمانند درخت‌داری احداث کرد و مدخل آن را با در و نرده آهنی زیبایی محدود ساخت و کوچه را به نام «درِبند دکتر افشار» موسوم کرد. این خانه‌ها چون جدیدساز و در محله خوب بود غالباً مستاجران خارجی داشت. یادم است موقعی که سفیر ژاپن در یکی از آنها منزل کرده بود، ژاپنی در آن دوران تک و توک در ایران بود و چون چشمانشان و هیکلشان فرق داشت با خودمان، هوسی به دیدن آنها داشتم. دو فرزند کوچک هم داشت، ولی به آنها اجازه داده نمی‌شد که با ما بازی کنند. وقتی به کوچه آورده می‌شدند غالباً اسباب‌بازی‌های زیبا و رنگارنگ ساخت ژاپن در دست داشتند و ما به حسرت به آنها نگاه می‌کردیم. بنا به نوشته‌ای که پشت قرآنی خطی متعلق به خانواده هست من پنج پشت خود را بیش نمی‌شناسم. پدرم محمود بود و او فرزند محمدصادق و او فرزند احمد و او فرزند کربلایی عاشور افشار. کربلایی عاشور را نمی‌دانم چه‌کاره بوده است. آنچه احتمال می‌دهم می‌باید از اخلاف افشارهایی باشد که در دوران صفویه در کرمان و یزد مناصب دولتی داشته‌اند.

آنچه ورق زدیم، بنا بر اشاره آرش افشار، فرزند استاد در این کتاب مجلد نخست «این دفتر بی‌معنی» است. مجلد دومی نیز در آینده شامل عکس طرح‌نامه و رتوس مطالب این دفتر بی‌معنی که خود بعضاً حاوی اطلاعاتی است که در متن خاطرات نیامده و نیز عکس‌ها و اسنادی که در مجلد حاضر از آنها یاد شده است. یادداشت‌های روزانه استاد در سال‌های ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ در بخش دوم همین مجلد آورده شده است. سفرنامه‌ها نیز بعد از این منتشر خواهد شد که می‌تواند مکمل بعضی بخش‌های این کتاب باشد.

کتاب «این دفتر بی‌معنی» در شانزده فصل به موضوعاتی همچون «خانه و خانواده»، «از کودکتان تا دانشگاه»، «روزگار جوانی»، «سفر»، «کتابخانه و کتابداری»، «مجله‌گردانی (آینده به آینده)»، «اوراق کتانه»، «ایران‌شناسی و زبان فارسی»، «دانشگاه تهران»، «شتر کتاب»، «نجنم‌ها»، «عضویت‌ها»، «کنگره‌ها»، «مردان فرهنگ»، «پیشامدها»، «سیاست»، «یادداشت‌های روزانه» و نمایه‌ها می‌پردازد و با بهای ۹۵۰ هزار تومان عرضه کرده است.

فصولی چند بخش‌بندی کنم. باز از سر خستگی و دل‌شکستگی دفتر را بستم و چند صفحه‌ای بیش نتوانستم بنویسم. در تابستان ۱۳۸۱ که برای معالجه بیماری خود در لوس‌انجلس سرگردان مانده بودم چون به آن دفتر نگریستم عزم جزم کردم که به تنظیم خاطرات بپردازم. این است آنچه نوشته‌ام. خوب یا بد. نامی که بدان داده‌ام گویای نوشته‌های این بین‌الدفتین است: این دفتر بی‌معنی، غرق می‌تاب اولی! این ایران‌شناس برجسته در بخش نخست از خاطرات خویش به «خانه و خانواده» می‌پردازد و در شرح تولد خویش می‌نویسد: روز ۱۶ مهر ۱۳۰۴ زاده شدم. نام ماماچه من مادام بالک بود. فرانسوی بوده است. دکتر یوسف میر او را به پدرم معرفی کرده بود. مادرم می‌گفت پروردن من در اختیار او و دایه‌اش رقیبه نبود. هر چه دکتر میر می‌گفت بر آن آداب می‌بایست رفتار بشود. دکتر میر گفته بود ساعات معینی به بچه شیر بدهند، او را دالم بغل نکنند، بگذارند در جای خود گریه کند و از این قبیل رفتارها. پدرم در آن ایام تحت تأثیر تربیت فرنگی‌مایی بود. در بخشی دیگر از کتاب «این دفتر بی‌معنی» زنده‌یاد ایرج افشار به توصیف زادگاه و خانه‌ای که دوران کودکی در آن سپری کرد، می‌پردازد و می‌نویسد: خانه‌ای که من آنجا زاده شدم و روزگار کودکی‌ام در آن گذشت باغی بود پوشیده از درختان میوه (سیادرخت) و کاج‌های بلند کهن‌سال. این باغ در ضلع شمال غربی چهارراهی بود که یک سوی آن راهی بود که به سردر سنگی می‌رسید و از سوی دیگر به چهارراه آقا شیخ هادی، یعنی در تقاطع خیابان پهلوی و خیابان معروف به قنات فرمانفرما بود. روبروی باغ ما بخشی از تملکات وسیع عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود که عاقبت «کاخ مرمر» شد. باغ ما پیش از اینکه به پدرم برسد از آن عموی او محمدتقی افشار بود و پیش از آن ملک میرزا عیسی وزیر و از وزیر به عموی پدرم منتقل شده بود؛ ظاهراً بدین مناسبت که آقا محمدتقی در یزد متصدی امور تیول وزیر مذکور بود. از تصادف روزگار مقداری از نامه‌های عموی پدرم به میرزا عیسی و سید محمد انتظام‌السلطنه به دستم رسید، از آن موقعی که آقا محمدتقی در یزد تیول آنها را اداره می‌کرده است. شاید این ملک ضمن محاسباتی که میانشان بوده است به ملکیت عمو قیاله شده است. به هر تقدیر بعدها آقا محمدتقی آنجا را به برادر خود حاجی محمدصادق (پدربدرم) می‌دهد یا می‌فروشد و از او به پدر من می‌رسد. بالای باغ ساختمانی دو طبقه بود با پله‌های دوطرفه‌ای که به خروجی مهمانخانه منتهی می‌شد و روبروی آن حوضی مدور بود. این ساختمان را حاج رحیم اتحادیه که طرف تجارتی جدم بود به خواش جدم در باغ ساخته بوده است. کلید باغ پیش از اینکه پدر من در آن مستقر شود در اختیار حاجی زین‌العابدین یزدی بود. او نگاهبانی آنجا را برعهده داشت. خانه خودش نزدیک به باغ و در حوالی مقبره حاجی شیخ هادی بود. فرزندش اصغر تقریباً همسن و همبازی دوران کودکی من بود. بسیار فرز و شیطان بود. حاجی چند تا گاو داشت که در باغچه‌ای واقع در اواخر امیریه نگهداری می‌کرد و از فروش شیر و ماست و کره آنها زندگی خوبی داشت. خانه‌اش در چهارراه آقا شیخ هادی بود و سرشناس محل بود و با اغلب رجال محله آمد و شد داشت و مخصوصاً با خاندان نجم‌آبادی مشهور بود.

این کتاب‌شناس نام آشنا شرحی از روزگار کودکی خود بیان می‌کند و می‌نویسد: روزگاری که من از آن صحت می‌کنم از دم باغ ما تا حوالی خیابان شاه چندین فصلوی چند بخش‌بندی کنم. باز از سر خستگی و دل‌شکستگی دفتر را بستم و چند صفحه‌ای بیش نتوانستم بنویسم. در تابستان ۱۳۸۱ که برای معالجه بیماری خود در لوس‌انجلس سرگردان مانده بودم چون به آن دفتر نگریستم عزم جزم کردم که به تنظیم خاطرات بپردازم. این است آنچه نوشته‌ام. خوب یا بد. نامی که بدان داده‌ام گویای نوشته‌های این بین‌الدفتین است: این دفتر بی‌معنی، غرق می‌شده‌ام. نام ماماچه من مادام بالک بود. فرانسوی بوده است. دکتر یوسف میر او را به پدرم معرفی کرده بود. مادرم می‌گفت پروردن من در اختیار او و دایه‌اش رقیبه نبود. هر چه دکتر میر می‌گفت بر آن آداب می‌بایست رفتار بشود. دکتر میر گفته بود ساعات معینی به بچه شیر بدهند، او را دالم بغل نکنند، بگذارند در جای خود گریه کند و از این قبیل رفتارها. پدرم در آن ایام تحت تأثیر تربیت فرنگی‌مایی بود. در بخشی دیگر از کتاب «این دفتر بی‌معنی» زنده‌یاد ایرج افشار به توصیف زادگاه و خانه‌ای که دوران کودکی در آن سپری کرد، می‌پردازد و می‌نویسد:

خانه‌ای که من آنجا زاده شدم و روزگار کودکی‌ام در آن گذشت باغی بود پوشیده از درختان میوه (سیادرخت) و کاج‌های بلند کهن‌سال. این باغ در ضلع شمال غربی چهارراهی بود که یک سوی آن راهی بود که به سردر سنگی می‌رسید و از سوی دیگر به چهارراه آقا شیخ هادی، یعنی در تقاطع خیابان پهلوی و خیابان معروف به قنات فرمانفرما بود. روبروی باغ ما بخشی از تملکات وسیع عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود که عاقبت «کاخ مرمر» شد. باغ ما پیش از اینکه به پدرم برسد از آن عموی او محمدتقی افشار بود و پیش از آن ملک میرزا عیسی وزیر و از وزیر به عموی پدرم منتقل شده بود؛ ظاهراً بدین مناسبت که آقا محمدتقی در یزد متصدی امور تیول وزیر مذکور بود. از تصادف روزگار مقداری از نامه‌های عموی پدرم به میرزا عیسی و سید محمد انتظام‌السلطنه به دستم رسید، از آن موقعی که آقا محمدتقی در یزد تیول آنها را اداره می‌کرده است. شاید این ملک ضمن محاسباتی که میانشان بوده است به ملکیت عمو قیاله شده است. به هر تقدیر بعدها آقا محمدتقی آنجا را به برادر خود حاجی محمدصادق (پدربدرم) می‌دهد یا می‌فروشد و از او به پدر من می‌رسد. بالای باغ ساختمانی دو طبقه بود با پله‌های دوطرفه‌ای که به خروجی مهمانخانه منتهی می‌شد و روبروی آن حوضی مدور بود. این ساختمان را حاج رحیم اتحادیه که طرف تجارتی جدم بود به خواش جدم در باغ ساخته بوده است. کلید باغ پیش از اینکه پدر من در آن مستقر شود در اختیار حاجی زین‌العابدین یزدی بود. او نگاهبانی آنجا را برعهده داشت. خانه خودش نزدیک به باغ و در حوالی مقبره حاجی شیخ هادی بود. فرزندش اصغر تقریباً همسن و همبازی دوران کودکی من بود. بسیار فرز و شیطان بود. حاجی چند تا گاو داشت که در باغچه‌ای واقع در اواخر امیریه نگهداری می‌کرد و از فروش شیر و ماست و کره آنها زندگی خوبی داشت. خانه‌اش در چهارراه آقا شیخ هادی بود و سرشناس محل بود و با اغلب رجال محله آمد و شد داشت و مخصوصاً با خاندان نجم‌آبادی مشهور بود.

این کتاب‌شناس نام آشنا شرحی از روزگار کودکی خود بیان می‌کند و می‌نویسد: روزگاری که من از آن صحت می‌کنم از دم باغ ما تا حوالی خیابان شاه چندین

بخش فرهنگی – کتاب «این دفتر بی‌معنی» یادگارنمای فرهنگی از ایرج افشار است. وی در این کتاب چنین نوشته است: اگر به نوشتن این مجموعه پرداختم برای آن است که آیندگان را از اطلاعاتی که خودم داشتم‌ام آگاه کنم و به مطالبی بپردازم که کمتر در نوشته‌های دیگران بدان‌ها پرداخته شده است.

به گزارش خبرنگار خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)، ۱۸ اسفند ماه سالروز درگذشت زنده‌یاد ایرج افشار، پژوهشگر فرهنگ و تاریخ ایران و ادبیات فارسی، ایران‌شناس، کتاب‌شناس، نسخه‌پژوه، نویسنده و استاد دانشگاه ایرانی است. او زاده ۱۶ مهر ماه ۱۳۰۴ تهران بود. ایرج افشار در دهه ۱۳۲۰ برای تحصیل در رشته حقوق به دانشگاه تهران وارد شد. او صاحب ثروت بسیار کلانی بود و آن را در راه کسب علم و دانش‌اندوزی صرف کرد. بخش بزرگی از ثروت خانواده افشار امروزه وقف پژوهش‌های ایران‌شناسی، باستان‌شناسی و تدریس زبان فارسی به غیرایرانیان است. افشار در طول زندگی پرپار خود نزدیک به ۳۰۰۰ مقاله و ۳۰۰ جلد کتاب به انتشار رساند. بسیاری از خاطرات معاصرین سیاسی و فرهنگی ایران به همت و کوشش او به چاپ رسید. او از بنیانگذاران کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نخستین رئیس این مجموعه عظیم فرهنگی بود. با وجود اینکه مدرک تحصیلی‌اش کارشناسی بود اما همواره در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دانشسرای عالی به تدریس در رشته کتابداری و ایران‌شناسی می‌پرداخت. همچنین سابقه تدریس در دانشگاه‌های سوئیس و ژاپن نیز در کارنامه افشار ثبت شده است. یکی از آثار شاخص او کتاب گران‌بهای یادگارهای یزد است. خاطرات سید حسن تقی‌زاده نیز به کوشش این بزرگمرد به چاپ رسید. به مناسبت سالروز درگذشت او نگاهی داریم به کتاب «این دفتر بی‌معنی» که یادگارنمای فرهنگی از ایرج افشار است. کتاب «این دفتر بی معنی: یادگار نمای فرهنگی از ایرج افشار» به کوشش بهرام کوشیار و آرش افشار از سوی نشر سخن به بازار کتاب آمد. آرش افشار در بخش اشاره از کتاب «این دفتر بی معنی» آورده است: جان‌مایه اصلی کتاب خاطرات فرهنگی استاد با عنوان «این دفتر بی معنی» است. البته خاطرات فرهنگی او را از دوران کودکی تا اواخر عمر در برمی‌گیرد.

زنده‌یاد ایرج افشار در بخش «حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند» خاطره‌نویسی را گونه‌ای از «خودپسندی»، «خودخواهی»، «خودبینی» و «خوداندیشی» می‌داند و بر این باور است که تاریخ هست و نیست و به ناگزیر «من» در خاطره‌نویسی آشکار می‌شود. او می‌نویسد: اگر شخصاً چنین و چنان نکرده باشم و چنین و چنان نگفته باشم، خاطره‌نویسی مصداق ندارد؛ می‌شود بازگویی کارهای دیگران و خواننده‌های آنچه در جراید خوانده‌شده و آنچه در زمان نویسنده روی داده است. هر قدر بخوایم و بکوشم و بنمایم که این حسب‌حال از عوارض پیری و شکستگی و فراموشی و درهم‌شدگی به دور باشد ادعا و گرافه خواهم بود. دکتر یحیی مهدوی درباره کتاب گزارش یک زندگی نوشته دکتر علی‌اکبر سیاسی به بابک- فرزندم- که درباره گوشه‌ای از آن کتاب نظر مهدوی را جویا شده بود گفته بود: اینها از عوارض پیری است! بنابراین خمیره خاطرات به لفظ خودپسندانه «من» مزروع است. خودی که می‌خواهد مطالب دانسته خود یا عملی کرده شده توسط خودش را بنویسد ناچار از آن است که من گفتم، من خواستم، من نوشتم و من کردم. ورنه آوردن نقل اخبار عمومی و مطالبی که توسط دیگران در دوره حیات من روی داده است و من دوراودر چیزی از آنها دریافت کرده‌ام به طور شایعه یا شنیده چه حاصل دارد؟ اگر به نوشتن این مجموعه پرداختم برای آن است که آیندگان را از اطلاعاتی که خودم داشتم‌ام آگاه کنم و به مطالبی بپردازم که کمتر در نوشته‌های دیگران بدانها پرداخته شده است. این کتاب‌شناس شهیر ایرانی مسیر زندگی خویش را فرهنگی عنوان می‌کند و می‌نویسد: مسیر زندگی من راهی فرهنگی بوده است. کتابدار بودام و کتاب چاپ‌کن و کارهایی که حول و حوش آنها بوده است، مانند برگزاری نمایشگاه، گرداندگی کنگره و مجلس‌های پژوهشی و ماننده‌های دیگر. در این راه از کسانی یاد کرده‌ام که با آنها بوده‌ام، با آنها نشست و خاست داشتم‌ام، خصائل و فضائل و مقامات و مقالاتشان را شناختم‌ام، با آنها عمر گذرانده‌ام، گاهی به دوستی پایدار و ارادت بسیار و گاه هم با آنها مملاشات و مدارات داشته و حتی کار به کدورت و معارضه و مجادله کشیده است.

استاد ایرج افشار خاطره‌نویسی ایرانیان را دلپسند نمی‌داند و می‌نویسد: خاطرات‌نویسی‌ما ایرانیان چنانکه درخوراست دلپسندنیست. هنوز خاطرات‌نویسی میانمان «جاقفاده» نشده است. مشکل اینجاست که محیط ما به حاکم است. چون ترس از خویش و گته دوست و دشمن بر نوشته حکومت می‌کند نویسنده از واقعیت‌نویسی به دور می‌افتد. جز این اینجا سرزمین ترس، وحشت، دودلی، واهمه، نگرانی، احتیاط، کابوس خطر و دلهره است. خاطرات‌نویسی محیط امن می‌خواهد چه خانوادگی، چه سیاسی، چه محیطی. هر چه بر سن افزوده می‌شود چون حافظه کاستی و سستی می‌یابد خاطره کم‌رنگ، تخلیط و دگرگون می‌شود. این است که یادداشت روزانه بهتر و سودمندتر و اطمینان‌بخش‌تر است. خاطراتی هم که بر مبنای آن‌گونه یادداشت‌ها تهیه شود مرتبگی شایسته‌تر داشت تا آنچه پس از هشتاد سال نوشته شود. باری از سال ۱۳۵۸ در این اندیشه بودم تا اینکه در ماه‌های توامبر و دسامبر ۱۹۹۵ [آبان و آذر ۱۳۷۴] که در لوس‌انجلس بودم و همسرم در بستر بیماری افتاده بود باز موجب بازگشت به گذشته پیش آمد و به سال‌های رفته می‌اندیشیدم. خیال گذشته در وجودم جان گرفت، ولی پریشانی احوال مجالی نمی‌گذاشت که به نوشتن بپردازم. جز اینکه نتوانستم در دفتری نو رئوس حوادث زندگی را که پراکنده نوشته بودم بازنویسی و مواضع گفتنی را به

بخش فرهنگی – یانوش شیفته کافکا و تشنه دانستن بود و ما لابه‌لای این گفتگوها، به کافکا نزدیک می‌شویم. ما با کافکا دیگر تنها به عنوان یک چهره ادبی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه با او به عنوان یک انسان، با تمام ضعف‌هایش مواجه می‌شویم.

به گزارش خبرنگار خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)، گوستاو یانوش، نویسنده «گفتگو با کافکا» پسر یکی از همکاران کافکا در انستیتوی بیمه کارگران، جوان هفده‌ساله‌ای بود که شیفتگی بسیاری به کتاب و ادبیات داشت و گاهی اشعارش در روزنامه‌ها و مجله‌های ادبی منتشر می‌شد. این اثر شامل همصحبتی این جوان شاعر و نویسنده با کافکای مشهور و صاحب مجموعه داستان‌هایی چون «مسخ»، «گروه محکومین» و «پزشک دهکده» است.

اولین ملاقات را پدر یانوش که دوست اداری کافکا بود، ترتیب داد تا یانوش نظر کافکا را درباره اشعارش بشنود و راهنمایی شود. مرد جوان را با مهربانی بسیار پذیرفت؛ از آن پس یانوش اغلب راکفا را ملاقات می‌کرد و در مورد موضوع‌های مختلف ادبی با او صحبت می‌کرد. یانوش مسخ شخصیت بزرگ کافکا شده بود و هر روز به دیدن او می‌رفت و قبل از ساعات کاری، کافکا را در دفترش ملاقات می‌کرد و با او به صحبت می‌پرداخت. او به مدت چهارسال، یعنی تا زمان انتقال کافکا به اسپشگاه، با وی به گفتگو و مرآوده پرداخت و همه مکالماتشان را یادداشت کرد.

یک ربع قرن بعد، یانوش کتابی یادگاری را بر اساس یادداشت‌هایی که درباره این گفتگوها بود، منتشر کرد؛ اثری که به عنوان یک منبع بیوگرافی ارزشمند می‌تواند خواننده را از دریچه‌ای تازه با کافکا آشنا کند. این اثر توانسته سهم قابل توجهی در شناساندن چهره واقعی کافکا به مخاطبانش داشته باشد. یانوش، گفتگوهای خود را با کافکا، کمتر از دو سال پس از مرگ کافکا منتشر کرده؛ یعنی کافکا آنها را ندیده است.

یانوش شیفته کافکا و تشنه دانستن بود و ما لابه‌لای این گفتگوها، به کافکا نزدیک می‌شویم. ما با کافکا دیگر تنها به عنوان یک چهره ادبی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه با او به عنوان یک انسان، با تمام ضعف‌هایش مواجه می‌شویم.

کتاب «گفتگو با کافکا» به زبان آلمانی تألیف شده و ترجمه فارسی آن به قلم فرامرز بهزاد از زبان مبدا در سال ۱۳۵۲ و به همت انتشارات خوارزمی منتشر شده و سال‌های پس از آن هم، (۵۷) و (۸۶ و ۹۸) تجدید چاپ شده است. اخیراً نیز چاپ پنجم این اثر در اختیار خوانندگان ایرانی قرار گرفته است.

رمان‌های «امریکا» و «قصر» او را که به توصیه کافکا می‌بایست به من داده شود، برایم آورد. در قسمت دیگر یادداشت‌های روزانه کافکا که آنها را در منزل والدین او یافته‌ام، مطالب مربوط به ملینا را تا ماه مه ۱۹۲۲ می‌توان دنبال کرد. رابطه پر شور کافکا با ملینا که در ابتدا برای او والاترین سعادت به شمار می‌رفت، به زودی به پایانی غم‌انگیز منجر شد و من نامه‌ای از کافکا در اختیار دارم که در آن به استاذه از من می‌خواهد از ملاقات بعدی ملینا و او جلوگیری کنم. به این ترتیب، رابطه کافکا و ملینا، زمینه تیره‌ای است که گفتگوهای یانوش و کافکا در جلوی آن صورت گرفته است.»
ماکس برود تاکید دارد که گفته‌های کافکا که در کتاب یانوش آمده است، اصیل و قابل اعتماد هستند. در این گفته‌ها، نشانه‌های مشخص سبک سخن گفتن کافکا، که چه بسا از سبک نوشته‌های او نیز موجزتر و فشرده‌تر بود دیده می‌شود. برای کافکا مطلقاً محال بود چیزی بی‌اهمیت بر زبان براند. کافکا نیازی نداشت به اینکه به دنبال ابتکار و اصالت بگردد، چون هرگاه حرف عمده‌ای نداشت، ترجیح می‌داد ساکت بماند.

گوستاو یانوش در بخش انتهایی با نام «سرگذشت این کتاب» آورده است: «من رمان‌ها و یادداشت‌های خصوصی فرانتس کافکای نویسنده را نمی‌توانم بخوانم، نه به این سبب که کافکا برایم بیگانه است بلکه به این سبب که بیش از حد به او نزدیکم… دکتر فرانتس کافکای زنده‌ای که من می‌شناختم بسیار برتر از کتاب‌هایی بود که دوست او دکتر ماکس برود از نابودی رهائی‌شان بخشید. عظمت و ثبات درونی دکتر فرانتس کافکایی که من به دیدارش می‌رفتم و افتخار قدم زدن با او را در پراگ داشتم چنان بود که هنوز هم تنها یاد سایه او کافی است تا مرا در هر خم خطرناک مسیر زندگی‌ام همچون جان‌پناهی پولادین از گزند محفوظ بدارد. انتشارات خوارزمی، اخیراً چاپ پنجم این اثر را در ۲۷۱ صفحه و با قیمت ۲۷۰ هزار تومان عرضه کرده است.

در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «کتاب نمی‌تواند جای جهان را بگیرد. محال است. هرچیزی در زندگی معنا و مقصودی دارد که هیچ چیز دیگری نمی‌تواند یکسره جانشین آن شود. مثلاً بر تجربه ات نمی‌توانی با واسطه شخصی دیگر تسلط پیدا کنی. این، درمورد کتاب هم صادق است. مردم سعی می‌کنند زندگی را در کتاب محبوس کنند همان طور که پرنده‌ای خوشخون را به قفس می‌اندازند ولی فایده‌ای ندارد. برعکس، از تجربه‌هایی که در کتاب‌ها هست، فقط نظامی می‌سازند که قفسی است برای خود آنها و فیلسوف‌ها فقط طوطی‌های رنگین جامه‌ای هستند در قفس‌های گوناگون.»